هو العلیم

وابستگی به علم و ثروت چگونه خودبینی می‌آورد؟

معیار حق‌پذیری در رفتار روزمره

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۳۶

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرّحمن الرّحيم
الحمد لله ربّ العالمين
و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّد
و على آله الطّيّبين الطّاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

نفس، عامل اساسی در ظهور و بروز اعمال و رفتار بسیاری از افراد بشر

وَ أمّا اللَّواتِی فِی الحِلمِ؛ فَمَن قالَ لَکَ: إن قُلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا؛ فَقُل: إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع واحِدَةً؛ و مَن شَتَمَکَ فَقُل لَهُ: إن کُنتَ صادِقًا فِیما تَقولُ فَأسألُ اللهَ أن یَغفِرَ لِی؛ و إن کُنتَ کاذِبًا فِیما تَقولُ فاللهَ أسألُ أن یَغفِرَ لَکَ؛ و مَن وَعَدَکَ بِالخَنَی فَعِدهُ بِالنَّصِیحَةِ و الرَّعَآءِ.[1]

راجع به این فقرات مطالبی خدمت رفقا عرض شد و سخن به اینجا رسید که همهٔ این مطالبی که امام علیه‌السّلام می‌فرمایند که «اگر کسی به تو حرفی زد، پاسخ او را نده و اگر کسی گفت که من از تو برتر هستم، بگو برای خودت باش ـ البته مفهوم و مصادیق این کلمات را عرض می‌کنم ـ و اگر کسی گفت که من از تو جلوتر هستم، تو بگو در اینجا جلو و عقب معنا ندارد، چه کسی جلوتر است، چه کسی عقب‌تر است، و اگر کسی گفت که من بر تو تفوّق دارم و چه و چه»، همهٔ اینها برگشتش به نفس است، این نفسی که حضرت مولانا ـ رحمة الله علیه ـ می‌فرماید:

نفست اژدرهاست او کی مرده است *** از غم بی‌آلتی افسرده است[2]

زمینه پیدا نکرده تا خود را ارائه بدهد، اظهار کند، نشان بدهد. می‌گویند:

عبدالملک مروان همیشه در مسجد بود که به او حلیف البیت، حلیف القرآن و حلیف المسجد می‌گفتند. همیشه در مسجد بود و قرآن می‌خواند. آمدند گفتند که «خلیفه فوت کرده و تو باید به‌جای او بنشینی»، اول حرفی که زد این بود ـ خب راست گفت، صادق بود ـ [به قرآن] رو کرد و گفت: «هذا فراق بینی و بینک»؛ خداحافظ![3]

و واقعاً هم همین‌طور بود، زمینه نداشت، رفته بود در مسجد نشسته بود و مدام قرآن می‌خواند، اما وقتی که حکومت دستش آمد، اصلاً تا آخر حکومت، دیگر لای قرآن را هم باز نکرد! این را نداشتن بستر و زمینهٔ مناسب برای ارائهٔ نفس می‌گویند.

قدرت عجیب شیطان برای گمراه کردن انسان‌ها

همهٔ ما گرفتاریم، آن زمینه‌ها و بسترهای مناسب چیست که خداوند اینها را قرار داده است؟ وسائطی هستند که اینها را برای بشر قرار داده است. آن شعر مولانا که دارد:

---

[1] *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۲۲۶؛ *مشکاة الأنوار*، ص ۳۲۷.

[2] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر سوم، ص ۲۲۸:

نفست اژدرهاست او کی مرده است *** از غم و بی‌آلتی افسرده است

[3] *امام شناسی*، ج ۱۶، ص ۱۹۲:

«و محدّث قمی در *تتمّة المنتهی*، طبع سوم در ص ۸۳ و ص ۸۴ گوید: "عبدالملک بن مروان پیش از آنکه بر تخت نشیند پیوسته ملازم مسجد بوده و قرائت قرآن می‌نمود و او را حَمَامَةُ الْمَسْجِد می‌نامیدند و زمانی که خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت قرآن بود قرآن را بر هم نهاد و گفت: «سَلام علیک! هذا فِراقُ بَینی و بَینِک»." راغب در *محاضرات* بعد از نقل این قضیّه گفته که: "عبدالملک می‌گفت که: «من مضایقه داشتم از کشتن مورچه و الحال حجّاج برای من می‌نویسد که: فِئامی از مردم را کشته و در من هیچ اثر نمی‌کند."»

بد گهر را علم و فن آموختن *** دادن تیغ است دست راهزن
تیغ دادن درکف زنگی مست *** به که آید علم، ناکس را به دست
علم و مال و منصب و جاه و قران *** فتنه آرد در کف بد گوهران[1]

چون قلم در دست غداری فتاد *** لاجرم منصور بر داری فتاد[2]

این وسائط و وسائل برای ارائه و ابراز است، این وسائل وسائلی است که در این دنیا مردم با آن وسائل گرفتارند؛ کسی مال داشته باشد، ثروت داشته باشد، بخواهد نخواهد وقتی که وارد مجلس می‌شود یک قسم دیگری وارد می‌شود، إن‌شاءالله که اینها هم برای [دیگران] است ولی بالأخره شیطان دست از سر کسی برنمی‌دارد رفقا! هر کسی که می‌خواهد باشد! شیطان وسائل متعددی دارد، وسائط متعددی دارد، ریسمان‌های متفاوتی دارد، هر کسی را با یک ریسمان می‌کِشد. دو نفر را به یک شکل نمی‌کِشد، قشنگ می‌رود در تَهِ تهِ تمام زوایای وجودی یک شخص، خوب می‌گردد که از کجا وارد بشود؟! وقتی که می‌خواهند یک عکس بیندازند، مثلاً فرض کنید که می‌خواهند یک عکس از استخوان بگیرند، (bone scan) بکنند، چه‌کار می‌کنند؟ قبلش یک مواد رادیو اکتیو به آدم می‌زنند، این مواد می‌رود تمام منافذ این بدن را می‌گیرد، می‌رود قشنگ همه‌جا که لانه کرد، بعد می‌گویند: «آقا بعد از دو ساعت حالا بیا عکس بیندازیم.» خب آن دستگاه دیگر همه را می‌گیرد، این رفته تمام زوایا را گرفته. یا از آن هم دقیق‌تر این دستگاه‌هایی که جدید است: پِت اسکن‌ها،[3] لای استخوان می‌رود، لای مغز استخوان می‌رود، لای مویرگ‌ها می‌رود، لای سلول‌ها می‌رود و در تمام بدن می‌رود، همه را که گرفت، آن‌وقت دستگاه آماده می‌شود برای اینکه بتواند آن نقاط آسیب‌دیده و آن نقاط ضعفی که در بدن هست، آن نقاط را بیاورد ظاهر کند: «اینجا و اینجا و اینجا، این نقاط ایراد دارد.»

این شیطان از آن رادیو اکتیو هم کارش دقیق‌تر است، ببینید آن دیگر چه می‌کند؟! نه‌تنها در تمام بدن می‌رود، در تمام زوایای روح و نفس هم می‌رود! آدم اصلاً می‌ماند که این مخلوق خدا چه قدرتی دارد، چه قدرتی خدا به او داده، هزار لایه این طرف و آن طرف می‌کند، اینجا را بپوشاند، آنجا را بپوشاند، آنجا را حل کند، آخرش می‌بیند یک جایش گیر است، از همان یک جا وارد شده! یکی را با مال [فریب می‌دهد،] شخص حالا دو قلم به اموالش اضافه شده، چهار متر زمین به اموالش اضافه شده، وقتی که وارد می‌شود آن سلام کردنش، آن احوالپرسی: «حال شما چطور است؟» احوالپرسی او با احوالپرسی پارسال که [آن مال را] نداشت دوتا است! یک شکل دیگری احوالپرسی می‌کند، یک شکل دیگری سلام‌وعلیک می‌کند، یک شکل دیگری توقع پاسخ دارد! حالا که سلام کرد: «آقا سلام علیکم! مرحمت عالی زیاد»! خب چرا پارسال این‌طور سلام‌وعلیک نمی‌کردی؟! این برای آن چهار متر زمین است. در واقع آن کسی که دارد پاسخ می‌دهد، به این پاسخ نمی‌دهد، به آن دو قلمی که به [حساب] بانکی‌اش اضافه شده دارد پاسخ می‌دهد. به آنها دارد می‌گوید: «سلام علیکم! حال شما خوب است؟ همه خوب هستند؟ کسالت ندارید؟ إن‌شاءالله بلا دور است، گرفتاری، چیزی ندارید؟» این به این جواب

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر چهارم، ص ۳۵۹:

بد گهر را علم و فن آموختن *** دادن تیغی به دست راهزن
تیغ دادن درکف زنگی مست *** به که آید علم ناکس را به دست
علم و مال و منصب و جاه و قران *** فتنه آمد در کف بد گوهران

[2] همان، دفتر دوم، ص ۱۴۰:

چون قلم در دست غداری بود *** بی‌گمان منصور بر داری بود

[3] پِت اسکن (PET مخفف positron emission tomography): تصویربرداری پزشکی هسته‌ای، به منظور تولید ۳ بعدی تصاویر رنگی از فرایندهای عملکردی در درون بدن انسان است. (محقق)

نمی‌دهد، این دارد به آنها جواب می‌دهد، عرض ارادت به آن چهار متر زمین می‌کند، این خر است نمی‌فهمد! این خیال می‌کند این دارد به این می‌گوید: «علیکم السلام و رحمة الله!» اگر یک‌خرده دقت در خودش بکند و در خودش نیک بیندیشد می‌فهمد که همهٔ اینها کلک است.

امور دنیوی، میزان قرب و بعد افراد در نزد عامهٔ مردم و عدم آن در نزد اولیای الهی

آدم زرنگ آن کسی است که اینجا گول نخورد! مال چیست؟! بابا دو متر زمین اضافه شده، یک طبقه به خانه‌اش اضافه شده، دیگر اصلاً زیر پایش را نمی‌تواند ببیند! حالا فرض کنید یک صفر به اموالش اضافه شده، دیگر نمی‌تواند [کسی را ببیند!] چرا؟ چون خودش را گم می‌کند، خود می‌بیند، چون خود را می‌بیند لذا از نقطه‌نظر مقایسهٔ با دیگران خود را برتر می‌بیند. این خود، خود نیست، این خود، زوائد است که در عالم توهم و در عالم تخیل، آن زوائد را خود می‌پندارد. اگر خود را طور دیگری می‌دید آن‌وقت این زوائد را به خودش نسبت نمی‌داد؛ اگر به‌جای چهار متر، چهارصد هزار متر زمین هم اضافه می‌شد، شد که شد، عین دیوار بود. اگر به‌جای یک صفر، ده‌تا صفر به اموالش اضافه می‌شد هیچ فرقی نمی‌کرد. چرا؟ چون خود را واقعاً خود می‌دید. وقتی که خود را به واقع می‌دید و می‌دانست که هیچ است، صفر است، هیچ ندارد، فقر است، نیاز است، احتیاج است، و همه‌چیز او است، مالک الملک او است، رزاق خلائق او است، معطی او است، سالب او است، احیاء و اماته از او است، همه‌چیز از او است، وقتی که این را احساس بکند، دیگر چه تفاوتی می‌کند که اموالش یک میلیون باشد یا اموالش صد میلیارد باشد؟! هیچ تفاوتی ندارد، اینجا دیگرتفاوت نمی‌کند، اینجا دیگر فرق نمی‌کند. به همین جهت است که برای اولیاء مسئله تفاوت نمی‌کند، نه‌اینکه ما میزان برای قرب و بُعد افراد را امور و زوائد دنیوی قرار بدهیم که به آنها ارتباط دارد یا ندارد، اگر مسائل دنیا و این امور دنیا باعث تعلق انسان بشود که خب این شخص دیگر ولیّ نیست، یک آدم معمولی است. ولیّ کسی است که از نفس عبور کرده باشد، به او ولیّ می‌گویند، والاّ اگر قرار باشد که گرفتاری او مثل گرفتاری بقیه باشد، خب این از نفس عبور نکرده، این که تفاوت نکرده است.

پس اینکه ما بیاییم میزان برای قرب و بعد افراد را این قرار بدهیم که «یک شخص چقدر به دنیا تعلق دارد؟ چقدر از دنیا دور است؟ چقدر نسبت به دنیا توجه دارد؟ و...» این اصلاً نسبت به اولیاء معنا ندارد و این کلام باطلی است. این مربوط به ما است که آیا ما این حشو و زوائد را به خود می‌بندیم و به‌واسطهٔ آن، ترفّع پیدا می‌کنیم، بزرگ‌منشی و بلندمنشی در خود احساس می‌کنیم یا اینکه نه، به خود نمی‌بندیم، جدای از خود می‌بینیم؟ مثل کسی که وکیل است یا کسی که کارمند بانکی است، کارمند بانک به بانک چه ربطی دارد؟ می‌آید وظیفه‌اش را انجام می‌دهد و می‌رود. کارمند یک مغازه، کارمند یک دفتر و...، این که کاری ندارد، سر ماه حقوقش را می‌گیرد و می‌رود، فقط باید آن مسائل و ظرف و ظروف را آماده بکند، حالا به اینکه این صاحب‌کارش، چقدر به پولش اضافه می‌شود، چقدر کم می‌شود، هیچ کاری ندارد، هر هر می‌خندد، اگر آن صاحب‌کارش [در سرش هم بزند که مالش کم شده، این باز هم می خندد.]

وجود دو دیدگاه تعلق و عدم تعلق انسان به امور دنیوی

یاد قضیه‌ای افتادم؛ یکی از افراد و اشخاص بود، خدا بیامرزدش، شاید هم زنده باشد، من اطّلاع ندارم ـ حالا علیٰ‌کلّ‌حال خدا بیامرزدش، انسان که فقط به مرده‌ها نباید بگوید خدا بیامرزدش، خدا زنده‌ها را هم بیامرزد ـ از دوستان سابق مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بود، یک مغازه‌ای در بازار داشت و چیزهای پلاستیک و... داشت، یک‌مرتبه برای او خبر آوردند که مغازه‌ات آتش گرفت، همان‌جا اصلاً روی زمین افتاد و همین‌طور خون از بینی‌اش می‌آمد! نمی‌دانم کدام رگش پاره شده بود که اصلاً بند هم نمی‌آمد! خلاصه بنده‌خدا را به آنجا برده بودند و او را به حال آورده بودند، یک بچه‌ای همراهش

بود که او هم در آنجا رفته بود و داشت این آتش را می‌دید ـ البته کم‌کم داشتند خاموش می‌کردند ـ این می‌دید همین‌طوری [آتش] بالا می‌رود، این [پدر] داشت در سرش می‌زد و این بچه‌اش داشت غش غش می‌خندید از اینکه این آتش‌ها همین‌طور بالا می‌رود! چرا؟ چون آن بچه نفس ندارد، آن فقط خوشش می‌آید، این لهیب آتش را که می‌بیند هرچه بیشتر باشد بیشتر خوشش می‌آید، حالا نمی‌داند که سر بابا چه دارد می‌آید؟! این فقط کیفش به این است که این آتش دارد بالا می‌رود! آن بچه کیف می‌کرد و آن پدر در سرش می‌زد! خب تو هم بیا مثل این بچه‌ات شروع به خندیدن بکن؛ چون بالأخره با در سر زدن و خون دماغ شدن و سکته کردن که این آتش بند نمی‌آید، اگر با در سر زدن، بند می‌آمد خب در سرت بزن، این‌قدر در سرت بزن که ببین به کجا می‌رسی؟! حالا که این‌طور است (با در سر زدن آتش بند نمی‌آید) پس اقلاً [آرام باش،] چرا داری خودت را ازبین می‌بری؟! تو هم بیا مثل این بچه بخند. چرا بخند؟ چون این مغازه، خارج از وجود تو است، اموال، خارج از وجود تو است، تو چرا آن اموال را آوردی به خودت چسباندی که الآن سکته کردی و افتادی؟! مگر مجبوری؟! آن بچه چون خارج از این حیطه است، چون خارج از این فضا است، چون خارج از این اوضاع است، چون نفس ندارد، چون فقط خدا را می‌بیند، چون بچه‌ها معصوم هستند، چون این‌طور است لذا می‌گوید: «چرا بابام این‌طوری شده؟ چرا رنگش پریده؟ چرا به این وضع افتاده؟ چرا به این [وضع] مبتلا شده؟ مگر چه شده؟ اتفاقاً خیلی هم قشنگ است! شعله‌های قشنگی است، به این خوبی این صحنه اتفاق افتاده و عکسی بگیریم و تماشا کنیم!»

دو دیدگاه در اینجا وجود دارد: یک دیدگاه عدم تعلق که این بچه دارد. و یک دیدگاه تعلق که این پدر دارد. این می‌بیند الآن مالش رفت، سرمایه‌اش رفت، خب سرمایه‌ات رفت که رفت، مگر تو قبل از این سرمایه داشتی؟! تو که از اول از شکم مادرت با این اموال نیامدی، نه، یک وقت یک قِران هم در جیبت نبود، یک ریال هم نبود، بعد کم‌کم این‌طور شد، آن‌طور شد، این کمک کرد، آن کمک کرد، اینجا رفتی کار کردی، آنجا رفتی، کم‌کم در این رفتن‌ها، کار کردن‌ها، آمدن‌ها، چه شدن‌ها، در این مسائل چه تغییری در تو پیدا شد؟! چه تغییری؟! آن موقع که چیزی نداشتی، در آن موقع مثل همین بچه بودی. اگر فرض بکنید که در یک جا کار می‌کردی، به‌جای اینکه تو در سرت بزنی، آن صاحب مغازه در سرش می‌زد، تو کارمند بودی ولی در دلت می‌خندیدی، می‌گفتی: عجب! چه منظرهٔ زیبایی است! حالا آن دارد آن تلاطم را تجربه می‌کند، آن فراز و نشیب را در غوغایی که در دل خودش به پا شده، الآن دارد در آن دست و پا می‌زند، اما تو چرا کارت [(چیزیت)] نیست؟ چون تو کارمندی، فوقش می‌گوید: «آقا من این ماه دیگر حقوقت را نمی‌دهم»، کار دیگری که نمی‌کند، چیزی انجام نمی‌دهد.

سلوک یعنی زدودن تعلقات و حرکت به‌سوی تجرد

انسان باید همین [دیدگاه] را تا آخر ببرد، همیشه تا آخر باید در این فضا جلو برود. بی‌تفاوت بودن غلط است، انسان باید در جای خودش، تکلیف و تدبیر خودش را داشته باشد، ولی نباید به خود بچسباند، آن چسباندن غلط است، آن الصاق غلط است، انسان آن تعلقاتِ به مسائل دنیا را به خود ملصق کند و به نفس خود بچسباند، این گیرش می‌اندازد، این همه‌جا با او هست، این نمی‌گذارد حرکت بکند، این نمی‌گذارد راه برود، نمی‌گذارد سیر کند، نمی‌گذارد قدم از قدم بردارد، چرا؟ چون سلوک حرکت از تعلقات و زدودن تعلقات و حرکت به‌سوی تجرد است و این دارد با خودش اینها را حرکت می‌دهد، با این تعلقات، نمازشب می‌خواند، ذکر می‌گوید، روضهٔ سیدالشهدا می‌رود، در مساجد و... شرکت می‌کند، پای منبر می‌نشیند، این تعلقات همراهش هست، همیشه با خود هست و این موجب می‌شود که نتواند حرکت کند، نتواند قدم از قدم بردارد. لذا کسانی که اموال دارند، کسانی که احساس موقعیتی می‌کنند، باید بدانیم که اینها همه‌اش زوائدی است که ما آن زوائد را به خود بسته‌ایم و بین خود و بین اقران خود، امتیاز و تفاوت قائل شدیم. یکی از آنها علم است:

علم و مال و منصب و جاه و قران *** فتنه آرد در کف بد گوهران

بدگوهر یعنی همین، کسی که ذاتش مخالف با آن حقیقت هستی و فطرتی که خداوند خلق کرده است، در او شکل گرفته است. کسی که علم دارد، از این علمش، خلاف استفاده می‌کند، خود را از بقیه جدا می‌بیند، حالا این علم در هر چیزی که می‌خواهد باشد، علوم شریعت باشد یا علوم غیرشریعت از سایر فنون باشد، همهٔ اینها چیزهایی است که باعث فتنه می‌شود و برای انسان گرفتاری می‌آورد. به‌قول مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ اصلاً خود علم، این یک نوع تفاخری برای انسان به‌وجود می‌آورد که خود را از بقیه ممتاز می‌کند و فرق می‌گذارد.

حقیقت علم، جنبهٔ ربطی عنایت پروردگار به انسان

فلهذا این مسئله، مسئلهٔ خیلی مهمی است، به‌خصوص در قضیهٔ علم خیلی باید مواظب بود که انسان به این مسائل و فتنه‌ها گرفتار نشود، علم را باید از خدا بداند، اعطاءِ او بداند، و اگر ارادهٔ او نبود، این علم برای انسان حاصل نمی‌شد. والاّ این علم خودش می‌آید سد راه می‌شود؛ یعنی خود علم می‌آید سد راه می‌شود و جلو می‌گیرد و نمی‌گذارد که انسان حرکت کند و بگذرد و تجرد پیدا کند و آن حقیقت علم که همان جنبهٔ ربطی عنایت پروردگار است، آن حقیقت در وجودش شعله‌ور بشود، نه، آن حقیقت کنار می‌رود چون هنوز نفسش آلوده است. همهٔ اینها فرمایشات امام صادق علیه‌السّلام است.

لزوم تربیت ذات قبل از فراگیری علوم

وقتی که حضرت این‌طور به ما تعلیم می‌دهند: **«کسی که گفت اگر یکی بگویی ده‌تا می‌شنوی، بگو اگر ده‌تا هم بگویی یکی نمی‌شنوی!»** این یعنی چه؟ یعنی همهٔ این حرف‌های تو برخاسته از نفست است، همهٔ اینها برخاسته از آن بدگوهریِ ذاتت است، ذاتت را نرفتی تربیت کنی، فقط آمدی مدام این صفحات را تورّق کردی، ذاتت را نرفتی درست کنی، آمدی دائماً در این مجلس نشستی یاد گرفتی و بر همان اساسِ بدگوهریّت، هم به خودت و هم به آن شاگردان بیچاره تعلیم دادی! بر همان اساس حرکت کردی، نیامدی آن حقیقت این مطالب را دریابی، آمدی این علم را دستاویز برای ترفّع خودت نسبت به دیگران قرار دادی: «الآن فهم من این است! الآن ادراک من این است! الآن من دارم این درس را می‌دهم! الآن این افراد در دورم هستند! الآن من چه هستم! الآن آن هستم! الآن کسی نمی‌تواند به من حرف بزند! الآن کسی نمی‌تواند به من ایراد بگیرد!» و وقتی که کسی ایراد گرفت، به‌جای اینکه برود ایراد را به‌دست بیاورد و ببیند که آیا واقعاً ایراد درست است یا نه ـ شاید هم ایراد غلط باشد ـ به‌جای این، دنبال این می‌رود که آن ایراد را ازبین ببرد و بکوبد و خود را در آن موقعیتِ برتر، حفظ کند، دنبال این است. این علم در دست بدگوهر می‌شود، در دست کسی که بدگوهر است، نمی‌رود اشکال خودش را برطرف کند، می‌رود دنبال اینکه ایراد او را ازبین ببرد، اشکال او را بکوبد، دنبال این و آن می‌گردد که این اشکال را [ازبین ببرد!] درحالتی‌که اشکال و ایراد متوجه او است. خب بگو: «آقا ایراد درست است، بله إن‌شاءالله آن را تصحیح می‌کنیم.» دنبال این می‌رود که به شکلی از این طرف و از آن طرف، این مسائل را به‌دست بیاورد، اگر هم پیدا نشد برود نقطه‌ضعف‌هایی از او به‌دست بیاورد که اصلاً ربطی به مسئله ندارد، با هو و جنجال و مغلطه و مغالطه و... مطلب را بپوشاند که ایراد متوجه او نشود. این چیست؟ این یکی از اسباب و ادواتی است که خداوند قرار داده و بسیار هم کارساز است، این مسئله بسیار کارساز است.

اینجا است که وظیفهٔ خیلی بزرگی متوجه علماء است، آنهایی که دین رسول خدا و شریعت را می‌خواهند ابلاغ کنند، خدایی‌ناکرده گرفتار نفس و این آفات و آهات نشوند، فقط باید به خدا پناه برد! خیلی عجیب است که انسان چطور همیشه یک شکل حرف بزند، همیشه یک شکل صحبت کند، همیشه یک لحن صحبت داشته باشد، آن وقتی که دارای موقعیتی نیست وقتی که صحبت می‌کند، وقتی که نصیحت می‌کند، یک لحن دارد و وقتی که به یک موقعیت می‌رسد، به جاهی می‌رسد، شما می‌بینید که لحنش تغییر کرد، اخم‌هایش در هم آمد، صحبتش عوض شد، باید بایدهایش در حرف‌هایش که قبلاً نبود، حالا پیدا شد! این برای چیست؟ خب تو که فرقی نکردی! موقعیتت عوض شده، آن علم آمده در این

طریق خلاف قرار می‌گیرد.

علماء بالله، تنها امینان بر حلال و حرام

ائمه و اولیای الهی از مصادیق علماء بالله

امام صادق علیه‌السّلام ـ خیلی حدیث عجیبی است ـ می‌فرمایند:

مَجارِی الأُمورِ و الأحکامِ عَلی أیدِی العُلماءِ بِاللهِ، الأُمناءِ عَلی حَلالِهِ وحَرامِهِ؛[1]

«مجاری امور و احکام در دست علماء بالله است، آنهایی که عالم به ذات پروردگار هستند.»

نمی‌فرماید: العلماء باحکام الله، العلماء بتکالیف الله، العلماء بدین الله، حضرت می‌فرمایند: «العلماء بالله؛ **آنهایی که عالم به خدا هستند»**؛ معرفت باری تعالی را دارند، شناخت ربوبی پیدا کردند، به معرفت توحیدی رسیدند، «العلماء بالله»، این افراد چه کسانی هستند؟ «الامناءُ علی حَلالِه و حَرامِه؛ **امین بر حلال و حرام هستند.»** یعنی همان‌طوری‌که آن حلال و حرام از جانب ربوبی شرف صدور می‌یابد و نزول پیدا می‌کند، همان‌طور آن احکام را تلقی می‌کنند و بدون دست‌کاری و بدون تحریف و بدون کم و زیاد و بدون مصلحت‌نگریِ دنیوی براساس اهواء و سلیقه‌های شخصی، آن را در اختیار مردم قرار می‌دهند. انسان وقتی که به اینها مراجعه می‌کند نفسش آرام است، نفسش مطمئن است، می‌داند دیگر مطلبی نیست، انگار پیش خود امام رفته است. امام علیه‌السّلام نفسش معصوم است، یعنی چه؟ یعنی اصلاً نفس ندارد، امام نفس دنیوی ندارد، نفس او نفس ربوبی شده، نفس او از مرحلهٔ خطا بیرون آمده، از مرحلهٔ عناد خارج شده، از مرحلهٔ تفاخر بیرون آمده، و صرفاً نفسی شده که تعلق به بدن دارد، برای اینکه این بدن را چند روزی و چند صباحی نگه دارد و بعد هم پرواز بکند، همین، دیگر غیر از این چیزی نیست.

نفس ما نفسی است که وقتی که به بدن ما تعلق دارد، درعین‌حال به دنیا تعلق دارد، به حشو و زوائد تعلق دارد، به آن مسائلی که هیچ ارتباطی به ما ندارد تعلق دارد، چیزهای خارج از وجود ما را می‌گیرد و به ما نسبت می‌دهد و ما را نسبت به آنها متولّی می‌گرداند، این نفس نفسی نیست که به او نفس امین بگوییم. لذا می‌بینید دو قسم حرف می‌زند، سه قسم حرف می‌زند، اینجا یک قسم حرف می‌زند، فردا یک قسم، پس‌فردا یک قسم دیگر، هر زمانی یک قسم، براساس مصالح و اقتضائات عوض می‌کند. یکی از همین افراد از علماء قزوین به نام شیخ محمدصالح برغانی بود که در قزوین به او شهید ثالث می‌گویند، همین بهائی‌ها هم ایشان را به قتل رساندند؛

> در زمان این، شخصی از افرادِ معروف، نماز جمعه می‌خواند، ایشان با نماز جمعه مخالفت می‌کرد و نماز جمعه را در میان افراد و مردم حرام اعلام کرده بود و گفته بود: «نروید، نماز جمعه حرام است، نماز جمعه اختصاص به زمان خود امام علیه‌السّلام دارد، برای چه می‌روید این نماز را [برپا می‌کنید؟!]» آن بنده‌خدا هم نماز جمعه‌اش را در همان قزوین می‌خواند. بعد یک‌دفعه سفری برای همان امام جمعه پیش آمد، به طهران آمد، کاری داشت، جمعه نتوانست خودش را به همان شهر برساند، این شیخ محمدصالح از فرصت استفاده کرد رفت به‌جای او ایستاد و نماز خواند! مردم گفتند: «قضیه چه شد؟!» می‌گفت: «نه، برای من تجدید نظری نسبت به این قضیه پیدا شده است»! وقتی هم که آن بنده‌خدا برگشت، دیگر امامت نماز جمعه را به او نداد، همان‌جا سفت و محکم ایستاد و ادامه داد. آن بیچاره هم می‌گفت: «والله ما تا حالا ندیده بودیم با یک رفتن طهران یک حکم خدا عوض شود! ما در کتاب‌های فقهی نخوانده بودیم! یکی بلند شود به طهران برود یک حکم خدا عوض بشود!»[2]

خب این کجایش امین بر احکام حلال و حرام است؟! چطور انسان اعتماد کند؟! چطور انسان

---

[1] ***بحار الأنوار***، ج ۹۷، ص ۸۰. (با قدری اختلاف)

[2] تذکرة العلماء، ص ۲۰۰.

سکونت داشته باشد؟! چطور انسان نسبت به مطالبی که بیان می‌شود و مسائلی که گفته می‌شود، امنیت داشته باشد؟! انسان که نمی‌تواند به [هر کسی اعتماد کند.]

ائمه و اولیای الهی از مصادیق علماء بالله

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام یک قسم بود؛ در آن مدتی که در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود و پشتش به پیغمبر گرم بود، یک قسم حرف می‌زد، یک قسم صحبت می‌کرد، در آن وقتی که خیبر را فتح کرد، در آن وقتی که با عمرو بن عبدود درافتاد، در آن وقتی که در جنگ احد چه کرد، در جنگ بدر چه کرد، در سایر غزوات چه کرد و در آن وقتی که در منزل می‌آمد یک قسم صحبت می‌کرد، یک قسم برخورد می‌کرد، یک قسم با افراد سلام‌وعلیک می‌کرد، صحبت می‌کرد، مزاح می‌کرد ـ چون حضرت خیلی مزّاح هم بودند، شوخی می‌کردند ـ در همهٔ اینها یک حالت داشتند، در آن وقتی که رفت مرحب خیبری را به زمین انداخت، با آن دیروز که مسئله‌ای اتفاق نیفتاد، هیچ فرقی نکرد، چرا؟ چون این قضیه را از خدا می‌دید نه از خود، مرحب را زد و به زمین انداخت ولی از خود ندید، از او دید، آن سیم اتصالش تغییر نکرد، آن مقدار ولتاژش عوض نشد، همان بود، لذا دوباره شوخی می‌کرد، با افراد می‌نشست، انگار نه انگار قضیه‌ای اتفاق افتاده ـ حالا بابا آدم می‌رود...، دیگر نمی‌شود نگاهش کرد! ـ با اینکه اصلاً امکان تسخیر قلعهٔ خیبر نبود. بعد از زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدند آن مسائل را به‌وجود آوردند، واقعاً فجایع را، چه فجایعی را واقعاً به‌وجود آوردند! نگاه می‌کنید می‌بینید صحبت امیرالمؤمنین همان است، یک صحبت می‌کند، تغییر نمی‌کند، ۲۵ سال می‌گذرد، بعد می‌گویند که «نه، باید بیایی و چه و فلان» و حضرت مدام می‌فرمایند: «به من کاری نداشته باشید، بلند شوید بروید، یکی دیگر را خلیفه کنید، ما همین ۲۵ سال دیگر فهمیدیم که باید چه کرد و با شما چه برخوردی کرد، ماشاءالله، شماهایی که همه‌تان در خُم حاضر بودید و در کلام پیغمبر و مسائل پیغمبر بودید، با ما چه‌کار کردید! حالا سراغ ما آمدید که یا علی بلند شو بیا، خلیفه شو! من که به درد شما نمی‌خورم، بلند شوید بروید.» گفتند: «نه، نمی‌شود.» زدند آن خلیفهٔ سومی را درب و داغون کردند و کشتند و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را آوردند چه کردند. حالا که [حضرت به خلافت] رسیده می‌بینید حضرت باز یک قسم دارد صحبت می‌کند، یک شکل و یک قسم دارد، در جنگ جمل [در کنار خیمه] نشسته، همه منتظرند که فرمانده بیاید، کفش حضرت پاره شده، بی‌خیال دارند سوزن می‌زنند. ابن عباس می‌گوید: «یا علی! آیا الآن وقت این کارها است؟!» حضرت می‌فرمایند: «پس چه زمانی وقتش است؟ در پایم سنگ می‌رود، تیغ در پایم می‌رود، کفشم پاره شده.» حضرت یک نگاه به او می‌کنند و دوباره مشغول همین دوختن کفش می‌شوند. می‌فرمایند: «خیلی‌خوب، حالا کفشم را درستش بکنم بلند می‌شوم.» علی اصلاً در این عالم نیست، علی در این لشگرکشی نیست، علی در این صف‌ها و پیاده‌نظام و سواره‌نظام و این حرف‌ها نیست. او می‌فرماید: «بابا این وصله را بکنم که در پایم تیغ نرود، خون نیاید، سنگ در پایم نرود.» ببینید یک حرف است، یک روش است، یک برخورد است، زمان رسول خدا، ۲۵ سال در منزل و کناره‌گیری از مسائل اجتماعی و آن چند سال حکومت، همه در یک راستا قرار دارد. این امین بر حلال و حرام می‌شود، این آدم امین است، این آدم کسی است که رفتن پیش او برای انسان سکونت، آرامش و اعتماد می‌آورد و انسان احساس راحتی می‌کند، می‌بیند اینجا مطلب تمام است، اینجا دیگر جا دارد. این مقام چیست؟ این مقام، مقام عصمت است، اینجا دیگر حق تمام است، اینجا مسئله تمام است.

لذا بزرگان برایشان فرق نمی‌کرد که چه‌کار بکنند. یک وقت ما در طهران قبل از اینکه در دانشگاه، نماز جمعه اقامه بشود، در آن مسجد شاه طهران که بعد اسمش به مسجد امام عوض شد، آنجا یکی از آقایان طهران، یک شخص سیدی نماز جمعه می‌خواند، مرحوم آقا هم می‌رفتند و شرکت می‌کردند، ما هم با ایشان می‌رفتیم، بعد دیگر نماز جمعه به دانشگاه منتقل شد، حتی یادم هست که ایشان (آن سید) ظاهراً می‌خواست نماز جمعه را ادامه بدهد، یک دفعه ایشان به مرحوم آقا تلفن کرد، من وارد

اطاق شدم، برایشان می‌خواستم آب یا چایی یا چیزی ببرم ـ یادم نیست ـ متوجه شدم که ایشان دارند با این شخص صحبت می‌کنند ـ این شخص به رحمت خدا رفته ـ و به ایشان می‌فرمودند: «حالا که در دانشگاه اقامهٔ نماز جمعه شده، دیگر سزاوار نیست که شما در آنجا نماز جمعه بخوانید، بهتر است که شما ترک بکنید که فقط در همان دانشگاه باشد.» من این را داشتم می‌شنیدم که ایشان داشتند به آن شخص می‌فرمودند. الغرض ما داشتیم با مرحوم آقا به نماز جمعه می‌رفتیم، هنوز وارد مسجد نشده بودیم، یک جمعه‌ای بود، دو نفر از آقایان که یکی از آنها مرحوم آقا شیخ طالقانی بود ـ نه آقا سید محمود طالقانی ـ یک شیخ که از علماء و ائمّهٔ جماعات طهران بود، او آمد و گفت: «سلام علیکم! بَه‌بَه آقا سید محمدحسین! آقا کجا می‌روید؟»

ایشان فرمودند: «ما داریم به نماز جمعه می‌رویم.»

ـ : عجب! آقا آیا شما دارید به نماز جمعه می‌روید؟!

ـ : بله ما داریم به نماز جمعه می‌رویم.

ـ : آقا شما اعلم هستید، من می‌نویسم که شما اعلم هستید.

ایشان خنده‌ای کردند و هیچ نگفتند. بعد فرمودند: «علیٰ‌أیّ‌حال ما داریم برای نماز می‌رویم.» و دیگر خداحافظی کردند، وقتی که او رفتند، به من رو کردند و فرمودند: «آقا سید محسن این آقا خیال می‌کند حالا ما چون اعلم هستیم نباید پشت سر غیر اعلم نماز بخوانیم، این اعلمی به این چه ربطی دارد؟!»گفت: «آقا شما اعلم هستی»، خب اعلم باشیم، سیدی هست، دارد نماز جمعه می‌خواند، ایشان هم که قائل به نماز جمعه هستند و حالا دارند در این مسجد شرکت می‌کنند، دیگر اعلمی و غیر اعلمی ندارد. ببینید چقدر تفاوت است؟! چقدر تفاوت در فهم است؟! چقدر تفاوت در ادراک است؟! چقدر تفاوت در... است؟! به‌جای اینکه خود تو هم بیایی، [حالا داری می‌گویی شما چرا می‌روید؟!] تو هم باید بیایی، تو هم بیا که به این هیبت، ابهت، جلال و عظمت نماز جمعه که به‌عنوان یکی از شعائر است اضافه کنی، بگویند: «فلانی هم آمده، او هم می‌آید!» ما که در آنجا می‌رفتیم اصلاً کسی را نمی‌دیدیم، یعنی از معممین یک مرحوم آقا بودند و خب ما هم آن موقع معمم بودیم و شاید یکی‌دوتا دیگر از افراد غیرمعروف معمم هم بودند که می‌آمدند، بقیه همین افراد عادی بودند ـ البته خیلی شلوغ نمی‌شد ـ ولی همهٔ مردم تعجب می‌کردند که یک‌هم‌چنین شخصی دارد می‌آید و میان صف‌ها می‌نشیند و دارد نماز جمعه می‌خواند و برمی‌گردد. معلوم می‌شود که این آدمی است که از نفس گذشته، این کاری به اعلمیت ندارد، این که این علمش بالاتر است یا آن بالاتر است، می‌بیند این وظیفه چیست، این وظیفه الآن رفتن به نماز جمعه است، دارد در نماز جمعه شرکت می‌کند و دیگر دنبال این مسائل و این چیزها نیست.

این مطالب، این قضایا چیزهایی است که اگر ما بخواهیم کلام امام صادق علیه‌السلام [را توسعه بدهیم، همهٔ این مسائل را در برمی‌گیرد.] البته خب خیلی مطالب دیگری در نظرم بود که می‌خواستم خدمت رفقا عرض بکنم منتها صحبت به بخشی از آن اختصاص پیدا کرد و تتمهٔ آن إن‌شاءالله اگر خدا توفیق داد برای جلسهٔ دیگر بماند.

لزوم هدف و مقصد قرار دادن جنبهٔ عبودیت در همهٔ مسائل

این امام علیه‌السّلام دارد ما را به این نکته هدایت می‌کند، یعنی همهٔ افراد در هر فنی، در هر چیزی، [باید این فرمایشات حضرت را مد نظر قرار بدهند،] اطبائش برای خودش، [دیگران هم همین‌طور.] اگر طبیبی در یک جا اشتباه کرد نباید بیاید روی حرفش بایستد و بگوید: فلان. یکی از دوستانمان ـ خدا حفظشان کند ـ آقای دکتر سجادی یک روز به من می‌گفت:

من یک وقت داشتم به همان شاگردانمان در بیمارستان چیزی می‌گفتم، بعد یکی از این افراد که از شاگردان خودم بود، در یک قضیه‌ای، اشتباهی کرد، این در میان افراد ایستاد به اصرار بر اینکه این حرف من درست است، در حالی‌که حرفش غلط بود ولی می‌گفت: «حرف من درست است»، تا جایی که بالأخره سایر افراد و هم‌قطارهایش گفتند که «چرا این‌قدر در مقابل دکتر

داری [مقابله] می‌کنی؟!» می‌گفت: «نه، در این مسئله، مطلب این و این است.»

لزوم پذیرش اشتباه و جبران آن

این گرفتاری است دیگر، خب انسان در این قضیه باید چه‌کار بکند؟ اشتباه کردی، خب آقا اشتباه کردی، [این که مهم نیست، قبول کن.] و انسان باید تمرین کند. سایر موارد هم همین‌طور، مهندسش هم همین‌طور است، او هم در فضایی که هست باید این جنبهٔ عبودیت را هدف و مقصد بداند و مسائلی که پیش آمده، اگر در یک جا اشتباه کرده خب باید بپذیرد، نه‌اینکه بایستد و بعد براساس همان اشتباه بیاید بنایی را قرار بدهد! خب بعداً این جریان چه مفاسدی را پیش خواهد آورد؟! عالم دینی هم همین‌طور، همهٔ افراد، همهٔ اشخاص. در تمام این مسائل انسان این نکته را بایستی که رعایت بکند. واقعاً خیلی مهم است که انسان به‌دنبال کشف حقیقت باشد یا به‌دنبال اثبات خود باشد! وقتی که انسان نسبت به قضیه‌ای موضع می‌گیرد، دیگر نگاه نمی‌کند که این شخص چه گفته، فقط می‌رود نگاه می‌کند که نقاط ضعفش کجا است، فقط همان‌جا را مد نظر قرار می‌دهد که بعد بیاید و همان نقاط را بزرگ کند و او را به هر کیفیتی بکوبد ولو به تهمت، ولو به تحریف، ولو به قلب معنا و مفاهیم! آقا این دارد یک چیزی می‌گوید و [او یک چیز دیگری!] این به هر کیفیتی می‌خواهد بیاید [ایراد بگیرد.]

گفتم که چندی پیش یک بنده‌خدایی بود که من صحبتی را از او شنیدم که می‌گفت:

> فلان‌کس بر بالای منبر از فلان کتاب من ایراد گرفته که «فلان کلمه در آنجا این است و این اشتباه است.» حالا ما در چاپ کتاب، همان کلمه را در آخر کتاب تصحیح کردیم، در آن غلطنامه‌ای که در آنجا نوشتیم، نوشتیم که این کلمه اشتباه است و [صحیحش] این است. این فرد با اینکه دیده که غلطنامه این‌طور است باز رفته بالای منبر و گفته که «فلان‌چیز این‌طور است»!

خب این یعنی چه؟ یعنی آقا ما از این ایراد می‌گیریم به هر کیفیتی که هست! یعنی نبود را بود می‌کنیم! خب این دیگر چه منبری است؟! این دیگر چه تبلیغی است؟! این دیگر چه وضعیتی است؟! خودش دارد می‌گوید که آخر کتاب این غلطنامه را نوشتیم. می‌گوید: «بیخود کردی، در کتابت در فلان صفحه‌ات این‌طور است»! خب آیا می‌شود به این شخص، امین بر حلال و امین بر حرام گفت؟! کسی که یک‌همچنین وضعیتی دارد چه فرق می‌کند با آنهایی که بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمدند و چشم در چشم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، تمام آنچه را آن حضرت فرمود انکار کردند؟! ما چه فرقی کردیم؟! ما هم همان هستیم! فقط فرقمان این است که او ۱۴۰۰ سال پیش بود و حالا ما بعد آمدیم، فقط فرق ما اختلاف در زمان بود، هیچ تفاوت نمی‌کنیم. حضرت می‌فرماید: **«مگر شما ندیدی که در فلان قضیه این کار [انجام گرفت؟]»** می‌گوید: «یا علی فراموش کردم، پیر شدیم دیگر! چه‌کار کنیم؟!»[1]

چرا؟ چون حالا عَلَم دست کسی دیگر افتاده و کار به دست کسی دیگر است و دیگر مسائل دنیوی و این چیزها هست، آنها هم که آن گوشه نشستند دارند نگاهش می‌کنند و به او چشم‌غره می‌روند که «حواست باشد یک وقت نیایی علی را تأیید بکنی، حواست باشد!» او هم می‌گوید: «یا علی پیر شدیم!»[2]

عمل بر مقتضای فطرت و وجدان، تنها ملاک برای تشیع انسان‌ها بدون توجه به ظواهر آنها

بارها من خود از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ شنیدم که می‌فرمودند:

> در روز قیامت که می‌شود بسیاری از افراد، از ملل مختلف و ادیان مختلف را می‌آورند، از یهود و نصاریٰ و حتی آنهایی که به‌حسب ظاهر منکر خدا هستند، مستضعف هستند، آنها را می‌آورند

---

[1] *أنساب الأشراف*، ج ۲، ص ۱۵۶؛ *بحار الأنوار*، ج ۴۱، ص ۲۱۷.

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون جریان رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۴، ص ۵۰ ـ ۵۲؛ *اسرار ملکوت*، ج ۱، ص ۵۵ ـ ۶۲.

و در صف امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و شیعیان قرار می‌دهند، چرا؟ چون در این دنیا که بودند راست بودند ـ این مهم است ـ براساس فطرتشان عمل می‌کردند، آنچه را فطرتشان می‌گفت، همان کار را می‌کردند. کلک نمی‌زدند، دروغ نمی‌گفتند.

خدا به داد ما برسد از این نفس! می‌بینی شخص به‌حسب ظاهر خیلی مسئله نیست [(خیلی اهل مراعات مسائل ظاهریِ دین نیست)] ولی راست است، دروغ نمی‌گوید، کلک نمی‌زند، صاف می‌آید [کارش را] انجام می‌دهد. الآن این قضیه یادم آمد، با اینکه دیگر خسته شدم ولی گفتم این را هم بگویم، یک وقت من با یکی از دوستان ـ خدا رحمتش کند ـ در یک سفری به جایی رفته بودیم، بعدازظهر که برگشتیم یک‌دفعه من دست در جیبم کردم و دیدم کیفم افتاده و گم شده، نفهمیدیم کجا افتاده بود، در آن کیف هم یک مبلغ معتدٌّ به [(قابل توجهی)] بود، خارج از ایران بود، به این دوستمان گفتم: فلانی من کیفم گم شده! بعد یک‌دفعه گفت: «عجب! خب داخلش چقدر پول بود؟»

ـ : مثلاً این‌قدر.

ـ : «اصلاً هیچ ملاحظه نکردی که آیا کیفت را برداشتی با خودت آوردی یا نه؟»

ـ : نه.

ـ : «حالا چه‌کار می‌کنی؟!»

ـ : بلند شو برگردیم، گم شده دیگر، برویم.

ـ : «آیا به همین راحتی؟!»

ـ : شما می‌فرمایید چه‌کار کنم؟! خب برگردیم خانه دیگر. حالا به یک شهر دیگری رفته بودیم.

ـ : حالا برویم یکی‌دو جایی که رفتیم.

به جایی که ظهر غذا خورده بودیم رفتیم و سؤال کردیم، گفتند: «نه آقا، ما اصلاً کیفی پیدا نکردیم.» بعد به یک جای دیگر رفتیم، یک جا رفتیم که یک پسر و دختر جوانی بودند، مسیحی بودند، این دوستمان به آنها رو کرد و گفت: «آیا شما یک‌هم‌چنین کیفی ندیدید؟» آنها گفتند: «خصوصیاتش چه بود؟ چرا دیده‌ایم. اینجا بنشینید»، فرستاد زنگ زدند در یک جایی که اینها را نگه می‌داشتند، دیدیم یک نفر آمد و من خصوصیات کیف را گفتم، گفت: «بفرمایید.» یک یک دلاری از این کیف کم نشده بود! در حالی‌که به راحتی می‌توانستند بردارند، نه کسی می‌توانست تعقیب کند، نه کسی می‌توانست پیگیری بکند! ما خیلی تشکر کردیم و بعد من همین‌طور از جیب خودم یک صد دلاری درآوردم که به او بدهم، آنچه کردیم نگرفتند! گفتند: «آقا این کار هر روز ما است.»! بالأخره من در جیبش گذاشتم، گفتم: با هم تقسیم کنید و با هم کنار بیایید!

این کاری که این کرد، دوتا مسیحی بودند، وضعیتشان هم معلوم بود، شما اسم این را چه می‌گذارید؟ آیا می‌گویید: «این کاری که این کرده خلاف است، چون ظاهرش این‌طور است، چون وضعیتش آن‌طور است، نه آقا اینها اصلاً به درد نمی‌خورند! فایده ندارند! همهٔ اینها کلک است!»؟ کجایش کلک است؟ بابا این می‌توانست بردارد. اینجا از یک ده دلاری آن نمی‌گذرند! حالا فرض بکنید که آنجا این همه بود! می‌توانست قشنگ بردارد و چه‌کار بکند، ولی آمد روی فطرتش عمل کرد، روی وجدانش عمل کرد، روی تکلیفش عمل کرد، روی وظیفه‌اش عمل کرد. حالا اینکه این مسیحی آمد این کار را کرد، آیا در نظرش بود که «خدایا من این را برمی‌دارم برای اینکه تو دست من را در آخرت بگیری»؟ این شاید اصلاً خیلی هم به خدا [معتقد نباشد.] اما وقتی که به آن نفسش مراجعه می‌کند می‌گوید: این شخص (صاحبش) دنبال این کیف و مسائل برمی‌گردد و می‌آید و من باید این را نگه دارم و به او بدهم. چه کسی این وظیفه را برعهدهٔ او گذاشت؟ فطرتش، وجدانش، آن این کار را کرد. این شخص در روز قیامت در کنار امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌ایستد، البته نه با آن وضع! با وضع بهتر، مناسب با همان موقعیت. چرا؟ چون دلش پاک است، دلش صاف است. اما آن کسی که دارد دم از امیرالمؤمنین و تشیع و... می‌زند، بله دیگر خودتان بهتر می‌دانید! آن باید کجا برود؟ دیگر خودتان

می‌دانید. چه می‌دانیم دیگر؟! إن‌شاءالله برویم و ببینیم، ببینیم اینهایی را که بزرگان فرمودند، بالأخره قضیه و مسئله‌اش چیست؟

لزوم عبور از ظاهر و توجه به باطن

بزرگان ما را در این راه انداختند، بزرگان می‌گویند که «آقا بیا به این حقیقت برس، نگاه به ظاهر نکن، از ظاهر عبور کن، به باطن نگاه کن، به واقع نگاه کن، ببین امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه بود؟» آیا الآن آن حقیقت امیرالمؤمنین هست یا نیست؟ اگر نیست، در آن زمان هم امیرالمؤمنین نبوده، فقط داماد پیغمبر بوده و یک آدم معمولی بوده، اما اگر علی در آن زمان، مظهر صدق بود، مظهر صفا بود، مظهر حقیقت بود، مظهر عدالت بود، مظهر رأفت و عطوفت و رحمت بود، الآن هم همین است، الآن هم همان حقیقت هست، همان واقعیت هست، منتها آن ظهور و بروز نیست، آن سیما و نما الآن در زیر خاک است ولی خود آن حقیقتش هست. پس دنبال آن حقیقت برو، دنبال او برو، ببین اگر علی در این موقع بود به تو چه می‌گفت؟ اگر علی در این زمان وجود داشت چه دستوری به تو می‌داد؟ چه تکلیفی متوجه تو می‌کرد؟ بنابراین میزان این است که انسان به همان راهی برود که آن راه را بزرگان و اولیاء برای ما ترسیم کردند.

إن‌شاءالله خداوند توفیق متابعت و عمل به دستورات و حرکت در همان مسیر آنها را قسمت ما بفرماید.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد